



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
www.roshdmag.ir
ISSN: 1606-9234
ماهنامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و سوم • شماره‌ی پی‌درپی ۱۸۶
بهمن ۱۳۹۵ • ۸۰۰۰ ریال
صفحه ۳۲

کودک

رشد



کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

۱. یک حرف و دو حرف
۲. چند روز از این ماه
۳. خدا همه را دوست دارد
۴. قصه‌های مدرسه‌ای
۶. اسم من، اسم تو
۸. قصه‌های کوچولو
۱۰. قصه‌ی ما به سر رسید
۱۲. من و عروسکم
۱۳. نه کم، نه زیاد • باد آقا و... ..
۱۴. کار دستی • لوله‌ی مقوایی
۱۶. شعرهای شنیدنی
۱۸. نمایش • از چی می‌ترسی؟
۲۰. قصه، تصویر
۲۲. بازی • هواپیما
۲۴. کتاب بخوانیم
۲۵. دُرُست راه رفتن
۲۶. رفتم به باغ آنا • حرکت با توپ
۲۸. بازی، ورزش • حرکت با توپ
۳۰. خانواده‌ی آقای ۱ • ۶ تا
۳۱. هیس، هیس
۳۲. با هم بدانیم • اتوبوس سواری
۳۳. شعرهای خواندنی

امام صادق (ع) فرمود:

نیکی به فرزند، همان نیکی به پدر و مادر است.



تصویرگر: نیلوفر عباس زاده

رشد کودک • شماره ۵
ماه‌نامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: مجید راستی
مدیر داخلی: طاهره خردور
ویراستار: شراره وظیفه شناس
طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:
شکوه قاسم نیا

شورای برنامه‌ریزی:
محبت‌الله همّتی،
شهرام شفیعی،
افسانه گرامرودی،
مجید راستی

دوره‌ی بیست و سوم • بهمن ماه ۱۳۹۵
شماره‌ی پی‌درپی ۱۸۶

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۸۸۴۹۰۲۳۰
خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به
مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
تلفن: ۵۷۷۲-۸۸۳۰۲۱ • دورنگار: ۸۸۳۰۱۴۷۸

وبگاه: www.roshdmag.ir • پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

شمارگان: ۸۵۰۰۰۰ • امور مشترکین: ۷۷۳۳۶۶۵۵۵۶

چاپ و توزیع: شرکت افست (سهامی عام)



ماه قشنگ!

● تصویرگر: هاجر مرادی

دوست من... سلام!
از ماه بهمن چه می‌دانی؟
- ماه تولد من است.
- اسم دوست من است.
- پدر بزرگ می‌گوید، ماه پیروزی انقلاب اسلامی است.
وای! چه ماه خوب و قشنگی!
امیدوارم تو هم خوب باشی. کتاب‌خوان باشی. همیشه
پیروز باشی.
تولد انقلاب اسلامی در ماه قشنگ بهمن مبارک باد!
دوست تو، سردبیر



چند روز از این ماه

● طاهره خردور
● تصویرگر: سمینه خوبی



۲۲ بهمن
روز پیروزی انقلاب اسلامی
ایران



۱۹ بهمن
روز نیروی هوایی



۱۵ بهمن
ولادت حضرت زینب (س)
و روز پرستار



۱۲ بهمن
بازگشت امام خمینی (ره)
به ایران



زنگ تفریح بود. بچه‌ها توی حیاط مدرسه بدو بدو بازی می‌کردند. همان موقع آقای مدیر آمد. توی دستش یک قفس بود. توی قفس دو تا کبوتر بود. بچه‌ها تعجب کردند و دور آقای مدیر جمع شدند. آقای مدیر گفت: «بچه‌ها، امروز ۲۲ بهمن است. روز آزادی و پیروزی ملت ایران. به همین مناسبت بیاید این دو کبوتر را آزاد کنیم.» دو تا از بچه‌ها آهسته در قفس را باز کردند. کبوترها به طرف آسمان پریدند. بچه‌ها دست زدند و هورا کشیدند. کبوترها هم خوش حال بودند و توی آسمان می‌چرخیدند. دوباره صدای جیغ و بازی بچه‌ها بلند شد.

خدا همه را دوست دارد

فرشته پرید و پرید و کنار گنجشک و چشمه نشست.
 فرشته پرسید: «کی خدا را بیش‌تر دوست دارد؟»
 گنجشک جیک جیک کرد و گفت: «من! من خدا را بیش‌تر دوست دارم.»
 چشمه قل‌قل جوشید و گفت: «من! من خدا را بیش‌تر دوست دارم.»
 مورچه که دانه‌ی گندم به لانه می‌برد، آن را روی زمین گذاشت و گفت:
 - من! من خدا را بیش‌تر دوست دارم.
 فرشته گفت: «چه خوب! خدا هم همه‌ی ما را دوست دارد.»

ناصر نادری
 تصویرگر: مهسا تهرانی



مدرسه‌ی تمیز

● طاهره خردور ● تصویرگر: هاجر مرادی

زنگ خورد. بچه‌ها رفتند. جارو هم رفت، تا همه جا را تمیز کند. کلاس‌ها تمیز بود.

جارو گفت: «کلاس تمیز، جارو تمیز!» و رفت توی حیاط. چند دانه برگ روی زمین بود. برگ‌ها را جمع کرد و گفت:

«کلاس تمیز، حیاط تمیز. جارو تمیز!»

درخت گفت: «منم تمیز! منم تمیز!»

جارو گفت: «نخیر، تو برگ ریختی روی زمین. تو کثیف!»

درخت هم لج کرد و همه‌ی برگ‌هایش را ریخت روی زمین.

جارو گفت: «خیلی بدی.» و تند و تند برگ‌ها را جمع کرد.

بعد هم قهر کرد و رفت گوشه‌ی حیاط.

درخت گفت: «بین، من بی‌برگ شدم، تو هم خاکی. دعوا بس است، بیا آشتی.»

جارو گفت: «نه!»

درخت گفت: «کلاس تمیز، حیاط تمیز. مگر می‌شود جارو کثیف؟! جارو تا این را شنید، دوید کنار شیر آب. خودش را شست. آمد کنار درخت و خندید.

بعد دوتایی خواندند: «کلاس تمیز، حیاط تمیز، جارو تمیز. درخت تمیز، همه جا تمیز! آشتی، آشتی!»

و دوستی آن‌ها بیش‌تر شد ●



نقاشی من

کلر ژوبرت

امروز به یک مدرسه‌ی جدید رفتیم.
 خانم معلّم گفت: «بچه‌ها، نقّاشی یک گربه بکشید.»
 من بلد نبودم گربه بکشم. توی مدرسه‌ی قبلی، بغل دستی‌ام برای من نقّاشی می‌کشید.
 یواش از دختر این طرفی پرسیدم: «برایم می‌کشی؟» سر تکان داد که، نه.
 از دختر آن طرفی پرسیدم: «تو برایم می‌کشی؟» سر تکان داد که، نه.
 با خودم گفتم: «چرا بچه‌های این‌جا این شکلی‌اند؟»
 خانم معلّم کنار من آمد و با مهربانی گفت: «اگر بچه‌ها به جای تو بکشند، هیچ وقت نقّاشی یاد نمی‌گیری.»
 من خجالت کشیدم. خانم معلّم گفت: «می‌توانی یک گربه‌ی عجیب و غریب بکشی.»
 هر جوری که دوست داری، هر رنگی که خواستی.»
 آن وقت کمی فکر کردم و یک گربه‌ی عجیب و غریب کشیدم. بعد با مداد آبی و نارنجی و سبز و بنفش رنگش کردم.
 بچه‌ها گفتند: «خیلی شکل گربه نیست، ولی چه قشنگ و با مزه شده!»
 حالا خیلی خوش‌حالم که گربه‌ام را خودم کشیدم ●

اسم تو اسم من،



دخترک جلوی درِ مدرسه منتظر آمدن مادرش بود.
آقای خبرنگار با میکروفون جلو رفت و پرسید:
- دختر کوچولو، اسمت چیست؟
دخترک سرش را بالا گرفت و گفت: «اسم خودت چیست؟»
آقای خبرنگار گفت: «اسم من خبرنگار است.»
دخترک میکروفون را نگاه کرد و پرسید: «با این چه کار می کنی؟»
آقای خبرنگار جواب داد: «با مردم حرف می زنم.»
دخترک نمی خواست حرف بزند. گفت: «خُب، برو حرف بزن.
من با غریبه ها حرف نمی زنم.»
آقای خبرنگار میکروفون را جلوی دهان دخترک گرفت و
گفت: «من غریبه نیستم. من خبرنگارم.»
دخترک چشم هایش را ریز کرد و گفت: «خُب، من هم
دانش آموزم.»
آقای خبرنگار خنده اش گرفت. با مهربانی گفت:



- نازنین خانم، حالا می‌گویی اسمت چیست؟
دخترک آخم کرد و گفت: «نه، نه!»
آقای خبرنگار که دلش نمی‌خواست دخترک را ناراحت کند،
بلند شد و رفت.
دخترک از خودش پرسید: «آقای خبرنگار اسم من را از کجا می‌دانست؟!»
من که نگفتم.
دخترک دلش می‌خواست مادرش زودتر بیاید تا از او پرسد که
آقای خبرنگار اسم او را از کجا بلد بود.





قصه های کوچولو

بَبَعِی بَعِی بَعِی

● لاله جعفری

بَبَعِی بَعِی بَعِی توی نقاشی بود. هیچی دور و برش نبود.
ببعی بَعِی بَعِی گرسنه شد. تشنه شد. دور و برش نه آب بود، نه علف بود.
ببعی بَعِی بَعِی راه افتاد و بو کشید. از پشت کاغذ بوی آب و علف می آمد.
ببعی بَعِی بَعِی رفت پشت کاغذ. آن جا پُر از آب و علف بود.
خوش حال شد. هی خورد و هی گفت: «بَه بَه!»
چه آبی! بَه بَه! چه علفی!»



قصه ی یک خطی

● علیرضا متولی

یک قصه بود که یک خط بیش تر نداشت. توی قصه ی یک خطی
یک ننه بُزی زندگی می کرد.
هیچ کس آن قصه را که فقط یک ننه بُزی داشت، دوست نداشت.
تا این که یک روز ننه بُزی قصه، یک بُزغاله به دنیا آورد.
ننه بُزی هر روز به بُزغاله اش شیر می داد.
بُزغاله هم سیر می شد و هی ورجه ورجه می کرد.
قصه ی یک خطی خوش حال بود، چون شده بود یک
قصه ی چند خطی.





تلفن

● محمود بر آبادی

تلفن مامان، دینگ دینگ، زنگ می زند.
تلفن بابا، دانگ دانگ، زنگ می زند.
من دوست دارم وقتی تلفن داشتم، دینگ دینگ دانگ دانگ، زنگ بزند.

قُل قُلّی قول قول

● سوسن طاق‌دیس

یک روز قول قول خان خواب آلو رفت که پیرد بالای دیوار و
قوقولی قوقو کند.
خاله پیرزن دیگ را گذاشته بود سر اجاق تا بجوشد.
قوقول خان خواب آلو دیگ را ندید. شاتالاپ افتاد توی دیگ.
دیگ قُل زد و قوقول خان، قوقول قوقول کرد.
همه دویدند و قوقول خان را از دیگ بیرون آوردند.
آب سرد رویش ریختند. دستمال خیس به سرش
بستند. به پاها و پَر و بالش روغن زدند.
خلاصه به خیر گذشت، ولی...
از آن به بعد قوقول خان به جای قوقولی
قوقو، قُل قُلّی قول قول می کرد.



یک شوت خیلی بلند

● مصطفی رحماندوست ● تصویرگر: حدیثه قربان

پسرک زد زیر توپ. توپ به آسمان
رفت. آن قدر رفت و رفت که کوچک
و کوچک تر شد. پسرک، اول خیلی
خوش حال بود که توپ را شوت کرده است.
دست‌هایش را به هم زد و گفت: «جانمی جان!
به این می‌گویند، شوت زدن!»
بعد همان جا ماند تا توپ برگردد. یک دقیقه
صبر کرد. ده دقیقه صبر کرد. یک ساعت
صبر کرد. اما توپ برنگشت.





پسرک ناراحت شد و اوهو اوهو گریه کرد. آن قدر گریه کرد که اشک‌هایش
راه افتاد و یک جوی اشک شد!
هوا گرم بود. آفتاب به جوی اشک پسرک تابید. اشک‌ها، بخار شدند و رفتند به
آسمان. بخار اشک‌ها یک تگه ابر قشنگ شد. ابرِ اشکی رفت کنار ابرهای دیگر.
ابر‌ها داشتند با هم توپ بازی می‌کردند. ابرِ اشکی توپ را شناخت. جلوتر رفت
و گفت: «من هم بازی!»
یک مرتبه باد از راه رسید و گفت: «بازی بی‌بازی! هوای زمین خیلی گرم شده.
زود جمع شوید که باید ببارید و زمین را خنک کنید.»
ابر‌ها به هم نزدیک شدند. سیاه شدند. گرومب گرومب کردند و باریدند.
ابرِ اشکی پسرک به توپ گفت: «زود برو پایین. من هم باران می‌شوم و دُنالت
می‌آیم.»
توپ برگشت و تالایی افتاد تو بغل پسرک. ابرِ اشکی هم قطره قطره
روی پسرک بارید.
پسرک توپش را دید و خوش حال شد.
هوا بارانی بود. پسرک دیگر بازی نکرد. توپش را برداشت و
به خانه رفت.
خدا را شکر! وقتی پسرک به خانه رسید،
قصه‌ی ما هم به سر رسید.



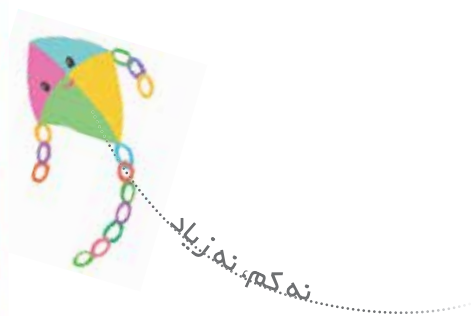
سولماز خواجهوند
تصویرگر: نیلوفر برومند



من و عروسکم



حالا تو با صدای بلند قصه‌ی من و درخت گیلاس را تعریف کن.



محمّد حسن حسینی
تصویرگر: سمیه علیپور

باد آقا و بادکنک‌ها

جشن تولّد پشه کوچولو بود. زنگ زد به باد آقا و گفت: «می آیی بادکنک‌ها را باد کنی؟»
باد آقا آمد. تا در را باز کرد، همه‌ی مهمان‌ها از پنجره پرت شدند بیرون.
پشه کوچولو گوشه‌ی مُبل را گرفته بود و داد می‌زد: «یواش تر بااااا باد آقااااا. مهمان‌هااااا...»
باد آقا زود از اتاق بیرون رفت و در را بست. پشه‌ها یکی یکی و یواش یواش از پنجره آمدند
تو و سر جایشان نشستند. پشه کوچولو از پشت در به باد آقا گفت: «لازم نیست بیایی تو.
بادکنک‌ها را همان جا باد کن.»
بعد یکی یکی بادکنک‌ها را از لای در داد به باد آقا. باد آقا هم فوت، فوت و هوت، هوت، هوت
یکی یکی بادکنک‌ها را باد کرد.
پشه‌ها بانیش خود از توی لیوان‌هایشان شربت می خوردند که یک دفعه در زدند.
پشه کوچولو در را باز کرد. همه فکر کردند باد آقا آمده است. ترسیدند. بعد یک فوت کوچولو
را دیدند که دستش پُر از بادکنک بود.
مهمان تازه گفت: «من همان باد آقا هستم. بادکنک‌ها را باد کردم، خودم کوچولو شدم.»
پشه کوچولو بادکنک‌ها را گرفت و گفت: «خیلی ممنون. خودت هم بفرما تو.»
باد آقا که اندازه‌ی یک فوت کوچولو شده بود، آمد توی اتاق. مهمان‌ها دیگر پرت نشدند.
پشه کوچولو گفت: «حالا که آمدی، بیا کمک کن، شمع‌های کیکم را هم خاموش کنم.»

بیایید با هم کاردستی درست کنیم.

لوله‌ی مقوایی



کاردستی

طرح و اجرا: فاطمه رادپور ● عکاس: اعظم لاریجانی

وسایلی که لازم داری:

- مقوّا و کاغذهای رنگی ● لوله‌ی مقوایی
- چسب، قیچی ● ماژیک یا مداد رنگی.

حالا این شکل‌ها را درست کن!



چراغ خواب



آدمک

- وای!... یک عالمِ کاردستی قشنگ!



خرگوش



گُلدان



خرس

تو می‌توانی، شکل‌های دیگر هم درست کنی.

شعرهای شنیدنی

برف

• اکرم کشایی

باغچه، سفید
زاغچه، سفید
کبوتر و لونه، سفید
درخت و رودخونه، سفید
رنگ گلای باغ پرید
زمستونِ برفی رسید

مورچه

• مریم هاشم پور

یخ زده جوی کوچه
خبر نداره مورچه
یواش می‌آد پیشِ جو
به جو می‌گه: «آبت کو؟»
چشماشو که می‌بنده
سُر می‌خوره، می‌خنده

چتر

● شکوه قاسم‌نیا

وقتی کلاغه پَر زد
من توی ایوون بودم
وقتی که قار و قار خوند
من تو خیابون بودم

می‌خواست بگه که برفه
من که خبر نداشتم
و گرنه قبلِ رفتن
چترمو برمی‌داشتم



آدم برفی

● شاهده شفیعی

من چرا این شکلی‌ام؟!
برام دماغ نداشتی
آهان، خودم فهمیدم
شاید هویج نداشتی!

این چیه جاش گذاشتی؟
یه سیبِ سُرخِ کوچک
با این دماغِ قرمز
شدم شبیه دلک



از چی می ترسی؟



نمایش

مانا روی پاهایش خم شده است. آنا وارد می شود.

آنا: (با تعجب) چه کار می کنی؟ ورزش می کنی؟

مانا: نه، مریض شده ام. دارم میکروب هایی را که توی بدنم هست، بیرون می ریزم.

آنا: (دست او را می گیرد و مانا می ایستد)!!!! چرا این قدر رنگ و رویت پریده؟

مانا: گفتم که مریضم. میکروب رفته توی بدنم. داشتم میکروب ها را از بدنم بیرون می ریختم.

مانا: چه طوری؟ مگر میکروب را این طوری از بدن بیرون می کنند؟

مانا: خُب، آره!



● محمدرضا شمس
● تصویرگر: سولماز جوشقانی
● عکاس: اعظم لاریجانی

آنا: نَخیرم. باید بروی پیش دکتر. دکتر معاینه‌ات می‌کند، اگر مریض بودی،
دوا می‌دهد. بعد تو دواها را می‌خوری و خوب می‌شوی.

مانا: آمپول هم باید بزنی؟

آنا: سر تکان می‌دهد.

مانا: نه. من آمپول نمی‌زنم. از آمپول می‌ترسم.

آنا: حتی بیش‌تر از میکروب‌ها؟

مانا: بله.

آنا: پس بلند شو زودتر با مادرت برو پیش دکتر و حساب

این میکروب‌های بد جنس را برس.

مانا: باشه!

مانا: با بی‌حالی راه می‌افتد و هر دو از صحنه بیرون می‌روند.



بچه‌ها، با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.



کُزّه الاغ



دَر

محمّد رضا شمس
تصویرگر: سمیه محمّدی

کُزّه الاغ و دَر

روزی یک  پیدا کرد و پرسید: «تو چی هستی؟»

 گفت: «من دَر هستم. دُنْبال پیدا کردن دیوار هستم.»

 گفت: «من هم کُزّه الاغ هستم. دُنْبال پیدا کردن بار هستم»

بعد هم  را باز کرد که برود تو.

 گفت: «این جوری نه. اوّل دَر بزَن. بعد بیا تو.»

 دَر زد.  پرسید: «کی هستی؟»  جواب داد: «من هستم.»

 گفت: «بیا تو.» و باز شد.  رفت داخل و از آن طرف دَر آمد بیرون.

 داد زد: «کجا می روی؟»  می خواست برود دُنْبال کارش.

 گفت: «می روم دُنْبال کارِ خودم.»

 گفت: «صبر کن من هم بیایم.»

 گفت: «نه، تو برو دُنْبال کار خودت.»

 گفت: «باشد.» و رفت دُنْبال کار خودش.

این جوری شد که  رفت دُنْبال بارِ خودش.  هم رفت دُنْبال دیوارِ خودش.



این جا، آن جا



گَره الاغ



درخت سیب



سیب

گَره الاغ و درخت

ناصر نادری

خواهیده بود.



زیر



دام! یک  افتاد روی کله‌ی  .

بیدار شد و گفت: «آخ سَرَم!» و به  نگاه کرد.

خواب بود.  دوباره خوابید.

دام! دام! دو تا  افتاد روی کله‌ی  .

بیدار شد و گفت: «آخ سَرَم، وای سَرَم!»

عصبانی شد و به  گفت: «چرا به کله‌ام  می‌زنی؟»

گفت: «من نَزَدَم. هر وقت  هایم می‌رسند، خودشان می‌افتند.»

دام! دام! دام! سه تا  اُفتاد روی کله‌ی  .

گفت: «آخ سَرَم، وای سَرَم!»

گفت: «دیدي، خودشان اُفتادند.»

خندید و گفت: «دیدم. فهمیدم!»

بعد هم  ها را برداشت و یکی یکی خورد.



هواپیما

تمویرگر: لاله ضیایی

۱ این هواپیما از کجا به کجا می‌رود؟
نام شهرها را در جدول حروف
کامل کن.

۲ کیف، ساک و کوله‌پشتی‌های
شبییه به هم را با خط به هم وصل کن.

۳ چند نفر از مسافرها، بچه هستند؟
آنها را بشمار.
به تعداد آنها دور شیرینی‌ها،
خط بکش.

۴ بال‌های هواپیما را رنگ بزن.

۵ کدام وسایل را می‌توان داخل
هواپیما برد؟ روی آنها، علامت بزن.







کتاب بخوانیم

قصه‌های نی‌نی‌آموز

نویسنده: علی اصغر سید آبادی

انتشارات: شهر قلم تلفن: ۷۷۱۸۱۵۴۵-۶

خرگوش کوچک در پارک دُنبال هم‌بازی می‌گشت.
فیل بزرگ را دید و به او گفت: «می‌آیی با هم سوار الاکلنگ بشیم؟» فیل بزرگ و خرگوش کوچک سوار الاکلنگ شدند.

قصه را بخوان تا ببینی چه پیش می‌آید.



شعرهای چه‌کاره باشی؟

مُعرفی مشاغل برای کودکان به زبان شعر

نویسنده: مهری ماهوتی

انتشارات: به نشر تلفن: ۷۶۲۵۰۰۱-۳

خونه می‌سازم با دَام و دُوم
اتاق و سقف و پشت بوم و ...
این شعر در باره‌ی شغل بنا است.
بنا، پیک موتوری، پرستار و ...

شعر شغل‌های دیگر را در این مجموعه می‌خوانی.



رفتارها و احساسات من (۸ پلری)

نویسنده: سو گریوز

مترجم: فرزانه کریمی

انتشارات: موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱

در این مجموعه، قصه‌ی بچه‌هایی را می‌خوانی که
برای هر کدام اتفاقی افتاده است. یکی می‌گوید:
«من نگرانم». یکی می‌گوید: «من شجاع‌ام».
یکی دیگر هم می‌گوید: «من می‌ترسم و ...»
این قصه‌ها را می‌توانی بخوانی و برای
دوستت تعریف کنی.



راه رفتن

راه رفتن دُرُست:

سَر را در راستای گردن و سینه نگاه دارید و به جلو نگاه کنید.
سَر، گردن و بدن در یک راستا قرار می گیرند.

من دُرُست راه
می روم



راه رفتن نادرُست

رفتم به باغ آنار
اون جا چی دیدم؟ یه مار!

دیدم که خاله ماره
رو شاخه‌ی آناره

ماره یه خُرده بد بود
کلک زدن بلد بود

خودش رو جا به جا کرد
شبیهِ شاخه‌ها کرد

وقت چی بود؟ ناهارش!
فکر چی بود؟ شکارش!

صدای جیک جیک می‌خواست
گنجشکِ کوچیک می‌خواست

افسانه شعبان ثراد • تصویرگر: میترا عبدالمهی

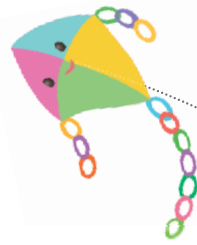
اما کلاغ با قار قار
اومد نشست روی مار

با اون کلاغ سنگین
وای! ماره افتاد زمین

کلاغه قار و قار کرد
ماره چی شد؟ فرار کرد!

انار دونه دونه
ماره خزید تو لونه





بازی ورزشی

روی زمین بنشینید و پاهایتان
را صاف و کشیده کنید.

باتوپ حرکت



با مچ هر دو پا، یک توپ را نگه دارید.



دست‌ها را پشتِ بدنِتان تکیه گاه قرار دهید.



در حالی که توپ بین مچ پاهایتان
است، پاها را بالا ببرید و پایین
بیاورید.



هر کدام از بچه‌ها، این حرکت را ۸ بار تکرار کند.



آقای ۱ خانم ۱ ننی ۱ مادر بزرگ ۱ مورچه ۱ پدر بزرگ ۱



خانواده‌ی آقای ۱

۶ نا

● لاله جعفری

● تصویرگر: نوشین بیجاری



خیاط خیلی خوبی است. قرار بود برای لباس با ۵ تا جیب بدوزد.

یک روز رفت پیش او و گفت: «لباسم را بده!»

مادر بزرگ گفت: «هنوز تمام نشده. ۵ تا دگمه و زیپش مانده.»

۵ بار بلند گفت: «بده، بده، بده، بده، بده!»

گفت: «باشه، باشه، باشه، باشه، باشه!» و لباس را تن کرد.

با خوش حالی دوید و لباس از تنش افتاد.

۵ بار گریه کرد و گفت: «اُفتاد، اُفتاد، اُفتاد، اُفتاد، اُفتاد!»

یک دفعه صدای زنگ آمد. به طرف در دوید. لباسش را هم دنبال خودش

روی زمین کشید. این هم ردّ لباس:

زودتر در را باز کرد. خندید و گفت: «آمده. ۵ تا دگمه و زیپ

هم برای لباست خریده.» و آمدند.

لی لی لی لی... لباس نو!

و و و و و با هم شدند ۶ تا.

ہیس، ہیس

- درختمون آب می خواد
سَر دِشہ آفتاب می خواد

کی بود می گفت ہیس ہیس!
درختمون بیدار نیست؟

- منم منم زمستونم، لالا
خواب می آرم برای این درختا

تا اوادم، با دستای سفیدم
یواش رو شاخہ ہا پتو کشیدم

اتوبوس سواری

● محمود برآبادی
● تصویرگر: گلنار ثروتیان



یا هم بداند...



پشتِ شیشه

● مهری ماهوتی

باد آمد
پرده‌ها را
یک طرف زد

مثلِ باران
پشتِ شیشه
خواند و کف زد

زیرِ باران

● خاتون حسنی

مانده بودم
زیرِ باران
مادر آمد
خیس و لرزان

تا مرا دید
گفت: «قَدْ قَدْ»
بالِ نرمش
چترِ من شد

● تصویرگر: شیرین شیخی

این شعرها را با وزن فاعلاتن (تَق تَق تَق) برای کودک بخوانید!



شعرهای خواندنی



گیج بازی

طراح: نیلوفر میر محمدی
عکاس: اعظم لاریجانی



کدام شترمرغ خوابیده است؟